

مبارزه عمرو بن عبدود و امام علی

جنگ خندق در سال پنجم هجری اتفاق افتاد. یکی از پیکارهای مهم در این جنگ، نبرد امام با عمرو بن عبدود بود؛ عمرو از شجاعان عرب بود، کسی بود که عمر گفت: «من با او همسفر شام بودم و هزار نفر، دزد بر قافله ما تاختند، عمرو به تنهایی آنها را متفرق ساخت و دست و پای شتری را به جای سپری دست گرفت و آنها را تعقیب کرد».

وقتی در جنگ خندق علی علیه السلام دروازه خندق را بر دشمن مسدود کرد تا وارد شهر مدینه نشوند، عمرو بن عبدود وارد شد بر وسط میدان و فریاد برآورد: کیست به جنگ من آید؟ هیچ کس از ترس، جوابی نداد؛ عمرو گفت: مسلمین کجاست هستند که به دستم کشته شوند تا به بهشت روند؛ چرا به سوی بهشت نمی‌شتابید؟ چرا نزدیک من نمی‌آیید؟ هیچ کس پاسخی نداد و سپس این اشعار را خواند:

«از بس مبارز طلبیدم، سینه‌ام تنگ شد و صدایم بگرفت؛ من در جایی ایستاده‌ام که هر دلیر و جنگجویی بر جان خود می‌لرزد و می‌ترسد؛ راستی که دلیری و از جان گذشتگی از بهترین غریزه‌های جوانمردان است».

در این وقت علی علیه السلام برخاست واز پیامبر اجازه خواست؛ پیامبر فرمود: بنشین؛ چند مرتبه دیگر عمرو مبارز طلبید و حماسه خواند، فقط علی علیه السلام بلند می‌شد و می‌گفت: یا رسول الله! اگر او عمرو است،

من علی بن ابیطالبم!

تا اینکه پیامبر اجازه دادند و فرمودند: از خداوند مسألت دارم که تو را بر عمرو، نصرت دهد بعد سر را بلند کرد و عرض کرد: پروردگارا! برادر من و پسر عم مرا تنها مگذار! و با چشمی پر از عاطفه و اشک فرمود: برو که خدا یار و مددکار توست.

امیرالمؤمنین علیه السلام به میدان آمد و این رجز را خواند:

«ای عمرو! در کار جنگ شتاب مکن، آن کس که تو را جواب گوید، عاجز نیست، او دارای حسن نیت و بصیرت و راستی می‌باشد و این صفات، اساس هر رستگاریست.

نزد تو نیامدم جز بر آن امید که زن نوحه گر را بر جنازه تو بنشانم و اثر ضربت شمشیری که پس از دورانی از طول زمان، نام آن بماند باقی گذارم».

عمرو از روی تکبر، پاسخی نداد؛ امام فرمود: شنیدم تو پیمان بستی که اگر مردی از قریش یکی از سه چیز را از تو بخواهد بپذیری؟ گفت: آری، فرمود: اول، من تو را دعوت به توحید و اسلام و رسالت محمد صلی الله علیه و آله و سلم می‌کنم؛ عمرو گفت: قبول نمی‌کنم؛ فرمود: دوم آنکه، از این راهی که آمدی برگرد و از جنگ با پیامبر درگذر؛ گفت: اگر این کار را کنم زنان قریش مرا سرزنش کنند، زیرا من در جنگ بدر، زخمی برداشتم و نذر کردم تا محمد صلی الله علیه و آله و سلم را نکشم روغن بر موی سرم نمالم؛ حضرت فرمود: سوم آنکه،

تو را به مبارزه با خود می‌خوانم؛ عمرو بخندید و گفت: عرب این خواهش را از من نمی‌کند؛ من دوست ندارم تو را بکشم زیرا با پدرت ابوطالب دوست بودم و در عموهای تو کسانی هستند که از تو زورمندتر هستند؛ تو جوانی و میل ندارم به دست من کشته شوی، تو هم کفو من نیستی.

فرمود: اما من دوست دارم تو را در راه خدا بکشم! عمرو گفت: چه گفتی؟ فرمود: میل دارم با تو جنگ کنم و تو را بکشم! عمرو گفت: چه گفتی؟

فرمود: میل دارم با تو جنگ کنم و تو را بکشم و برای این کار پیاده شو با هم بجنگیم. عمرو در حالی که غضبناک بود از اسب پیاده شد، بر صورت اسب بکوفت و شمشیری به پای اسب زد و اسب روی زمین بیفتاد، شمشیر دیگری به طرف علی علیه‌السلام فرود آورد که حضرت با سپر آن را رها کرد در حالیکه سپر دو نیم شد و فرقش را شکافت، حضرت خود را به گوشه میدان رسانید و با عمامه سر خود را بست و به میدان آمد و فرمود:

ای عمرو! تو خجالت نکشیدی با این شخصیت، برای خود همراه آوردی با این که من جوانم و تنها به جنگ تو آمدم. عمرو برگشت که ببیند کیست، حضرت شمشیری بی‌درنگ بر پای او فرود آورد و او را بر زمین انداخت. دو لشکر، منظره را می‌دیدند، و غالب شدن علی علیه‌السلام بر عمرو موجب شد که صدای تکبیر و تهلل بلند شود؛ مشرکین رو به فرار گذاشتند و مسلمین با شادی، مشرکین را تعقیب می‌کردند تا جایی که همه مشرکین فرار کردند.

امام، بعد از چند لحظه آمد که سر عمرو را جدا کند، عمرو گفت: مرا فریب دادی! فرمود: معنی جنگ همین است عمرو (به قولی) آب دهان بر صورت امام انداخت و غضبناک شد. امام از روی سینه عمرو برخاست و چند قدمی بزد و آنگاه بازگشت تا سر عمرو را از تن جدا کند.

عمرو گفت: چرا منصرف شدی و اکنون باز آمدی؟ فرمود: تو آب دهان به صورت من انداختی، در آن حال من خشمناک شدم، نخواستم با آن حال غضب، سر تو را جدا کنم، بلکه با حال انبساط، برای رضای خدا سرت را از تن جدا می‌کنم. امام سر عمرو را جدا کرد و به نزد پیامبر آورد و از کلمات پیامبر در جنگ خندق این است که «ضرب زدن علی علیه‌السلام در جنگ خندق از عبادت جن و انس افضل است» [۱].

پی نوشت ها:

[۱] زندگانی امیرالمؤمنین علیه‌السلام - بحار الأنوار - تاریخ طبری - ناسخ التواریخ - داستانهای از زندگانی حضرت علی علیه‌السلام